

من و مهتاب

شبی بود شبی دراز
از آن شب ها که قصه میشود آغاز
در آسمان زیبا
عروس ماه
با پراهن سفید
در دل شب
آرام آرام میرقص
با خاموشی میدادبمن آواز
میگفت بمن قصه ء گذشته را چنین باز:
ای آواره زنی مهاجر
ترا دیده بودم در شهر زیبا
یعنی در آن خرم شهر آریانا
بمن چه میگفت ماه؟ ز خاکم قصه میگفت
از میهن زیبایم با غصه میگفت
میگفت: هیچ میدانی چه آمده بر سرش
بر آن دشت و کوه و دامن های پر برش
سبزه ها رویده ز اشک انسان ها
لاله ها دمیده ز خون جوان ها
فتاده بر هر کنج و کنار لاش ها
میهن آن زیبا خراسان، آن ملک باستان
میهن آن رشک جهانیان، آن زیبا گلستان
کنون ویران گردیده، خاک دان و گلخن آن
باغ و چمن آن - - -
همه یکسان گردیده - - -
آه که ویران گردیده - - -
آه که ویران گردیده - - -